

که او این سر را بشکست
 بر روی سپهر کجاست
 در روز سحر سپهر کجاست
 در روز سحر سپهر کجاست

شمر شد کرم بازار کریز
 بر گرفت آن برق اندر کافران
 شد ز تیغش کر بلا در بای خون

از نپس خواست بر پارستخیز
 ذوالفقار شاه شد اشقشان
 شیرق شد همجوشی پیکون



ایمن یافت و شکر است
 از تو شد آینه حق منجلی

در میان هر بکه نشیمنت
 یاعلیت یاعلیت یاعلی

حضرت عباس
 که او این سر را بشکست
 بر روی سپهر کجاست
 در روز سحر سپهر کجاست

ایمن یافت و شکر است
 از تو شد آینه حق منجلی

باد که از چشم کربان چین
 در دشت کاههای طفلان بین
 در میان هر بکه نشیمنت
 یاعلیت یاعلیت یاعلی

درد در دل کوی و غم بر لبان
 کوه در کوه دل و کوه در کوه
 دل کوی کوه در کوه دل کوی
 دل کوی کوه در کوه دل کوی

پوستش از جلد آهوی جسم
 ساختش بر آب و فکندش بد
 تار ساند آب بر لب تشنگان
 راه بستندش بقر جانکه از
 قطره او جمله پیکان بلا
 تیر باران کرد او را موی
 شاه خواب از دل پراه خورد
 در غضب شد منظر شیر خدا
 کشته شد از برق تیغش ششها
 کفر از نورش نطق زلفت
 شب نهان کرد و چو روید تمام
 غوطه زد چون دریم بحر بلا
 گفت ای فرخ رخ فرخنده راد
 دست زن برد من سلطان عشق
 مطلع صبح عمل عشق است عشق
 قطره را و اصل دریا میکند

داشت مشک آتش کردون خیم
 چشمه پیش ز خون نبود جوش
 از دم تیغش بشد آتش نشان
 شکر کفار از بهر کوشه باز
 خیم زد در کربلا ابر بلا
 آسمان بر امتحان عشق او
 از قضا تیری بشک شاه خورد
 ریختند چون آب از تیر بلا
 در غضب تیغ او چون ذوق نفا
 شکر کفار را در هم شکست
 پشه کی آرد بجنگ پل تاب
 لغرض انحر و طاعت بلا
 هفت عشقش نداد در کوشش
 کوی شواند در حشم چو کان عشق
 منظر لطف ازل عشقت عشق
 ذره را مهر دلار میکند

شهادت حضرت قاسم
 شاطه کان شاطه کان
 آرایان جلیله کرم
 در کوهان کوهان کوهان

درد در دل کوی و غم بر لبان
 کوه در کوه دل و کوه در کوه
 دل کوی کوه در کوه دل کوی
 دل کوی کوه در کوه دل کوی

فاطر غنم زده کان شکست و پای مکرانش از دیده خونپالا خا
 بست چو شمع ماتش سرتاقدم سوخت بهر مویش هزاران
 مویه آموخت دلهای دلدادگان شاه کوی شهادت در طره
 مشکین پیشان و مجروح نموده و بار شادیش ایتخت کرسی خبر
 عز چون ذاکر کشتگان کربلا کشود ز خار شانه اش از زلف مشکین
 دل دلدادگان را کرد خونین با طاماتی ساد و بدینکوسن آغاز د
 که چون حضرت قاسم نوروستی دولهن سر و سمین بر بوستان
 محبت حق امام حسن اقر برج نکونی آفتاب آسمان نیکروی انکه تیغش
 چو ابروی جانان هست در روز زم خون فشان چون دید که عرک
 جمله بلای قتل دلدادگان با غم مبتلا تیغ ابرو و تیغ خنجر مکران را خورز
 ساخت بلا زفته نگاهش خیمه بصر کربلا کشده و صبا از چن طره
 مشکین بگلشن کوی شهادت و زیده جانهای مشتاقان حیران آینه
 رویش دلهای کز قراران پای بنده سلسله مویش صبر وصال را بازار
 محبت بقدر جان فروشد مشتری خواهد که بجان در راه وصال گوشه
 همه جان خواهد از عشاق مشتاق ندارد سنگ کوچک در ترازو
 حضرت قاسم در قر با نگاه عشقش خود را شهید تیغ بلا دیدنی حلقهای پیش

دین جانان در دوزخ نجاتی مکن
 پادشاهان در دوزخ نجاتی مکن
 پادشاهان در دوزخ نجاتی مکن
 پادشاهان در دوزخ نجاتی مکن

کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم
 کجاست آنکه در این عالم

بهر دلها چون زینک پادشاهان
 ای دت اینست انوار دین
 ای دت اینست انوار دین
 ای دت اینست انوار دین

دلدادگان در دوزخ نجاتی مکن
 دلدادگان در دوزخ نجاتی مکن
 دلدادگان در دوزخ نجاتی مکن
 دلدادگان در دوزخ نجاتی مکن

کز شهیدان سر کوی بلا
شاه ملک جان حسین شلب
گفت قاسم را شده وقت وفا
لیک آن نخل گلستان حسن
بسته بگوش مفتی ایمان جان
رو تو بازین بساطی ساز کن
از برای کشتگان کر بلا

نوبت قاسم چو شد در کر بلا
کرد در دم مادر قاسم طلب
بایدش جانزاد در کوی وفا
نوکله دار دامت ز زمین
فاطمه را عقد اندر همسان
خوربان حسله را آواز کن
دعوتی بر پا نما اندر عزا

ذکر رفتن مادر قاسم ز زینب و فرمایش امامزین

مادر قاسم حکم شاه دین
گفت بروی جمله شرح حال را
زینب خونین دل از این دستمان
مرده بر زهره بقصر خلد
داد پس بلقیس را خون جگر
برگ دعوت از گلستان بهشت
زهره را دادند از ماتمگری

کرد رو بر زینب زار خیزین
پر شکست انزع زترین بال را
کرد در دم قاصدا سه رون
در بروی مریم از اینم کشاد
کردار اینم مرده جور از خبر
دوختند از بهر آن خوری شرت
جنگ شیون از فغان مشرب

باز از این سخن که در این کتاب
مادر قاسم را در کوی وفا
نوکله دار دامت ز زمین
فاطمه را عقد اندر همسان
خوربان حسله را آواز کن
دعوتی بر پا نما اندر عزا
ذکر رفتن مادر قاسم ز زینب و فرمایش امامزین
مادر قاسم حکم شاه دین
گفت بروی جمله شرح حال را
زینب خونین دل از این دستمان
مرده بر زهره بقصر خلد
داد پس بلقیس را خون جگر
برگ دعوت از گلستان بهشت
زهره را دادند از ماتمگری
کرد رو بر زینب زار خیزین
پر شکست انزع زترین بال را
کرد در دم قاصدا سه رون
در بروی مریم از اینم کشاد
کردار اینم مرده جور از خبر
دوختند از بهر آن خوری شرت
جنگ شیون از فغان مشرب

از این سخن که در این کتاب
مادر قاسم را در کوی وفا
نوکله دار دامت ز زمین
فاطمه را عقد اندر همسان
خوربان حسله را آواز کن
دعوتی بر پا نما اندر عزا
ذکر رفتن مادر قاسم ز زینب و فرمایش امامزین
مادر قاسم حکم شاه دین
گفت بروی جمله شرح حال را
زینب خونین دل از این دستمان
مرده بر زهره بقصر خلد
داد پس بلقیس را خون جگر
برگ دعوت از گلستان بهشت
زهره را دادند از ماتمگری
کرد رو بر زینب زار خیزین
پر شکست انزع زترین بال را
کرد در دم قاصدا سه رون
در بروی مریم از اینم کشاد
کردار اینم مرده جور از خبر
دوختند از بهر آن خوری شرت
جنگ شیون از فغان مشرب

دست افروزان حضرت اقدس مبارک
از فیض عظیم شادمانی و سعادت
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم

جاهای مسیح در بر کوه اند

شانه اش بر پریشانی کشید
حلقه زلفش شد خال پال پا
ایموی عنم ناخنش را تار کرد
فارغ از آرایش آن نازنین

دست ما تم چون کیسوس کشید
پس زلفش برد مقراض غذا
قاش را سر و غم ز قار کرد
کشت چون شاطره ما تم قرین

آمدن سید سجاد در پیش حضرت قاسم

سوی قاسم رفت با شور و نوا
یعنی این خلعت ترا باشد کهن
جاهایش را ز خون کلنار کرد
ساختش پیراهن شادی قبا
با درابر سوی خود آواز کرد
نافه بر کبر و بیر از مشک چین
پنبه مشکین بنه بر زخشان
دست او را جای قاسم بوسیدن
بوسه زن بر خنجر کبریا
شیر خواره دایه پکان بود
در دمان او بنه شیر و شکر

ز نظر عباد پمار از و فا
خلعت شادی پوشیدش تن
با سر شکسته دیده اش تیار کرد
بر تن از افغان این ما تم سرا
کا کاش را حلقه حلقه باز کرد
گفت از این کیوان عنبرین
کن کدر بر قتلگاه کشتگان
رو سوی عباس کن چون آه من
ساز کن باناله سوز ما تمی
کودش که آنجا بخون غلطان بود
شکر شیرین از بند عورت بر

جان قاسم این چنین بیاد
سکندر در کوه شادمانی
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم

دردن او کسب ازین عالم
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم
بسیار از نیکوکاران و سعادتمندان
مستفید گردیدند و در این عالم

نور و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند

زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند

زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند

زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند
 زود و بی چون و چرا جان بکند و جان بکند

فاطمه را سوی خود آواز کرد
 بادل پر آتش و چشم پر آب
 هر دو را دادند در یک محراب
 شد قرن ماه عسمر مهر عزا



وندرون پرده با چشمان ز
 از تو ای انوار ذات کبریا
 جمله کوباد و صد خون جگر
 پرده آنجمله اندر چشم جان
 گفت با قاسم عروس جگر
 شرم دارم در بهای رو نما
 بسته باشد دختر خنجر
 سرخ بنماید ز خون کشتگان

رفت سوی کشتگان و دادگر	بت از مهرش ز جان بار سفر
در کف خود اندر آند عوت خا	بت از خون در سبک کربلا
سنگ خار ازین حکایت شد	بس بود سر باز دل پتاب شه
دوز محشر دامن فاسم کبر	سر پهن از گناه خود بر زیر

ذکر شهادت علی صغیر

جهد کشان بنای شهادت و لب تشنگان صحرا اودت سینه
چاکان میدان عاشق و کلو بریدگان آنغوش صادق و وار استنگ
قیود و هور و ستم کشان صبور غنیور بدینگونه پکان روایت از کلبی
حکایت در آورده اند که چون شهباز بلند پرواز اوج کونین و سیرت
قاف قاف قوسین ابا عبید الله نجیب بن شریک آرای سندنا سوت
و بهای مسارج لاجوتیه زین المنابر و الملکوتیه نقطه دایره جبروت
شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب تجلی کند منظر او
بسی بر شرف غوص کرد عقل شریف درمی نیافت پاکیزگی که هر او
زمانیکه کرم بازار جان بازی و قدم زن کوی پستیاری بود با وینا
نزع و آخر تراوداع نمود در و مقرب مولاداشت و تخم سعادت درین

بیت از مهرش ز جان بار سفر
بت از خون در سبک کربلا
بس بود سر باز دل پتاب شه
سر پهن از گناه خود بر زیر

ذکر شهادت علی صغیر

جهد کشان بنای شهادت و لب تشنگان صحرا اودت سینه
چاکان میدان عاشق و کلو بریدگان آنغوش صادق و وار استنگ
قیود و هور و ستم کشان صبور غنیور بدینگونه پکان روایت از کلبی
حکایت در آورده اند که چون شهباز بلند پرواز اوج کونین و سیرت
قاف قاف قوسین ابا عبید الله نجیب بن شریک آرای سندنا سوت
و بهای مسارج لاجوتیه زین المنابر و الملکوتیه نقطه دایره جبروت
شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب تجلی کند منظر او
بسی بر شرف غوص کرد عقل شریف درمی نیافت پاکیزگی که هر او
زمانیکه کرم بازار جان بازی و قدم زن کوی پستیاری بود با وینا
نزع و آخر تراوداع نمود در و مقرب مولاداشت و تخم سعادت درین

بیت از مهرش ز جان بار سفر
بت از خون در سبک کربلا
بس بود سر باز دل پتاب شه
سر پهن از گناه خود بر زیر

ذکر شهادت علی صغیر

جهد کشان بنای شهادت و لب تشنگان صحرا اودت سینه
چاکان میدان عاشق و کلو بریدگان آنغوش صادق و وار استنگ
قیود و هور و ستم کشان صبور غنیور بدینگونه پکان روایت از کلبی
حکایت در آورده اند که چون شهباز بلند پرواز اوج کونین و سیرت
قاف قاف قوسین ابا عبید الله نجیب بن شریک آرای سندنا سوت
و بهای مسارج لاجوتیه زین المنابر و الملکوتیه نقطه دایره جبروت
شهی که از لمعات دل منور او صد آفتاب تجلی کند منظر او
بسی بر شرف غوص کرد عقل شریف درمی نیافت پاکیزگی که هر او
زمانیکه کرم بازار جان بازی و قدم زن کوی پستیاری بود با وینا
نزع و آخر تراوداع نمود در و مقرب مولاداشت و تخم سعادت درین

جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال
 جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال

نمود خود را پرتاب کرد و از چشم کوهر بارگه خاک را پرتاب
 کرد هر چند میخواستیم این صغیر را بگواره بر کردیم پشتر نیرود
 و ناله وزاری از است حضرت فرمود از آفتاب که تجلی کند در است
 بهو او در پرواز آید و جلوه حسن معشوق که پیدا شود روح عاشق ناله
 آغاز نماید این شیر بچه ایجاد از نیست که در این نوادی پاسته تفت
 ظاهر است دست از سر بازی میشد ان عشق بر نیدارد او را بیا و رید
 همینکه علی اصغر را بدوش کشید و از دیدن شمع آبی ماه رویش از
 مجمع البحرین دیدگان پروین با سمان دامن بارید که از سپاه شیاطین
 شد ملامت این کاهل لعین سیر در کمان نهاد و از کین شصت کشود و از
 قضا آن تیر بکلوی علی اصغر آمد و از بازوی امام کبار بد ز رفت
 فکله تاوک جانوز او بجز صغر کمان کشیده و از کین نشسته
 بد بکیش علی اصغر دیده را کشود و نکاهی کرم بصورت پدر
 بزرگوار نمود و غنچه لب را به تبسم حشرین کشوده و مرغ روش
 از آشیان بدن پرواز و بطولی وصل محبوب نشین د مساز کرد

در شهادت علی صغیر

باز غیرت اشیر در دلم گشت سخانه یکتا سر فرزندم

کس از این عالم نماند که در این کمال
 جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال
 جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال

جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال
 جان بیدار بودی که در این کمال
 وقت از این دنیا بگذری زین کمال

دیده نطفه صغیرت شکلتان با من
چون زبانی میگویم ز تو با من
چون زبانی میگویم ز تو با من
چون زبانی میگویم ز تو با من

از چه صبرت از دل ناشاد رفت
بادل پر خون و از چشمان تر
گفت ای زنگشته دین را بکن
چون سو میدان علم آراستی
تا تو کس از عجز خواری نکرد
تا که بان دیدم بصفتان و دان
بچندان بر خور از آوازت طیب
رو بیدان ناله پر درد کرد
گوینا ربیاری تو کجاست جنگ
اوز قواره چو بر خاک اوقفا
بر سر این خاک بی طفل صغیر
یک طرف بنیاد با جان فکار
ز بیخکایت جوش زد دریا غم
نور حق خورشید عرش کبریا
گرم دل شد از پی یتیمار او
سیل خون از دیده پر غم گشاد

پند من کو یا ترا از یاد رفت
ترض کردش زین خونین جگر
ای غلام در کمت روح الامین
از سپاه ظلم یاری خواستی
بر تو از ان قوم کس یاری نکرد
گر زه بر کواره صفت داد
کرد و جانب بند قند قش درید
تا که از کواره خود را پر د کرد
بیش او پهلوی پهلوی بید رنگ
بی محابا رو سو میدان نهاد
رو بیدان بود غلطان سیم چو
سوی میدان کرد روی خنیا
ناله بر خوست از اسل حرم
خوست صغیر را بچشم پر بکا
بوسه زد بر لعل شکر بار او
در دمان اوز بان خود نهاد

کوشش کن ای سالک کوی با
و استغنی از بس نعمت
باید درم بسجای از حق
ز زبان بسجای از حق

حافظ یعقوب پیدل
کوشش کن ای سالک کوی با
کوشش کن ای سالک کوی با
کوشش کن ای سالک کوی با

دوست نماز آورده بود
خون دل میخورد از غم آورده بود
خون دل میخورد از غم آورده بود
خون دل میخورد از غم آورده بود

تو شادمان چون دیده

بسیار آن که بلا نشا نموده قاصدی نه که نامه اغریب را بیان
 بر دو برید سبک گیر نه که احوال آن سیم الیم را بر نگساری
 شرح نموده بود بر آن نگساران رساند اگر کی قاصد شایان
 بی یاراه و ناله زار و برید و له او کان حسن بکار نغفات نیم صبا
 در روز کار است آن سیم الیم زبان نام اادی میگفت و در سیر
 در عالم کرم میفت پست بجانان در ددل ناکفته ماند ای نطن
 ز بازانیت یارای سخن اینجا نه تحریر رشم کردم ز خون دیده
 شرح روز هجده از آن دارم قاصدی بر سو او ای باد شب گبری
 کاش با قاصد صبا در راز و گاهی با برید آه در نیاز بود روز
 بر در خانه ایتماده و نظر بر اطراف خود کشاده شتر سواری را
 دید که سرعت و شتاب و اعرا به را مشاهده نمود که در غایت
 اضطراب راه می نمود از و استفسار نمود که ایسا فرد یا رشتیان
 و ای قد من بادی و سراق بچا مر حله خواهی نمود و بگر ام ولایت
 خواهی نمود عرب عرض کرد که ای خاتون ناز ازین ولایت رو بمت کردادام
 فاطمه چون اسم کردار شنید سیلاب خون از دیدگان کشود و کفت ای
 عرب چون رو بگر دادار ماند باد صبحم بر این غریب بکس یار نما و نامه شوق

بسیار آن که بلا نشا نموده قاصدی نه که نامه اغریب را بیان
 بر دو برید سبک گیر نه که احوال آن سیم الیم را بر نگساری
 شرح نموده بود بر آن نگساران رساند اگر کی قاصد شایان
 بی یاراه و ناله زار و برید و له او کان حسن بکار نغفات نیم صبا
 در روز کار است آن سیم الیم زبان نام اادی میگفت و در سیر
 در عالم کرم میفت پست بجانان در ددل ناکفته ماند ای نطن
 ز بازانیت یارای سخن اینجا نه تحریر رشم کردم ز خون دیده
 شرح روز هجده از آن دارم قاصدی بر سو او ای باد شب گبری
 کاش با قاصد صبا در راز و گاهی با برید آه در نیاز بود روز
 بر در خانه ایتماده و نظر بر اطراف خود کشاده شتر سواری را
 دید که سرعت و شتاب و اعرا به را مشاهده نمود که در غایت
 اضطراب راه می نمود از و استفسار نمود که ایسا فرد یا رشتیان
 و ای قد من بادی و سراق بچا مر حله خواهی نمود و بگر ام ولایت
 خواهی نمود عرب عرض کرد که ای خاتون ناز ازین ولایت رو بمت کردادام
 فاطمه چون اسم کردار شنید سیلاب خون از دیدگان کشود و کفت ای
 عرب چون رو بگر دادار ماند باد صبحم بر این غریب بکس یار نما و نامه شوق

بسیار آن که بلا نشا نموده قاصدی نه که نامه اغریب را بیان
 بر دو برید سبک گیر نه که احوال آن سیم الیم را بر نگساری
 شرح نموده بود بر آن نگساران رساند اگر کی قاصد شایان
 بی یاراه و ناله زار و برید و له او کان حسن بکار نغفات نیم صبا
 در روز کار است آن سیم الیم زبان نام اادی میگفت و در سیر
 در عالم کرم میفت پست بجانان در ددل ناکفته ماند ای نطن
 ز بازانیت یارای سخن اینجا نه تحریر رشم کردم ز خون دیده
 شرح روز هجده از آن دارم قاصدی بر سو او ای باد شب گبری
 کاش با قاصد صبا در راز و گاهی با برید آه در نیاز بود روز
 بر در خانه ایتماده و نظر بر اطراف خود کشاده شتر سواری را
 دید که سرعت و شتاب و اعرا به را مشاهده نمود که در غایت
 اضطراب راه می نمود از و استفسار نمود که ایسا فرد یا رشتیان
 و ای قد من بادی و سراق بچا مر حله خواهی نمود و بگر ام ولایت
 خواهی نمود عرب عرض کرد که ای خاتون ناز ازین ولایت رو بمت کردادام
 فاطمه چون اسم کردار شنید سیلاب خون از دیدگان کشود و کفت ای
 عرب چون رو بگر دادار ماند باد صبحم بر این غریب بکس یار نما و نامه شوق

بسیار آن که بلا نشا نموده قاصدی نه که نامه اغریب را بیان
 بر دو برید سبک گیر نه که احوال آن سیم الیم را بر نگساری
 شرح نموده بود بر آن نگساران رساند اگر کی قاصد شایان
 بی یاراه و ناله زار و برید و له او کان حسن بکار نغفات نیم صبا
 در روز کار است آن سیم الیم زبان نام اادی میگفت و در سیر
 در عالم کرم میفت پست بجانان در ددل ناکفته ماند ای نطن
 ز بازانیت یارای سخن اینجا نه تحریر رشم کردم ز خون دیده
 شرح روز هجده از آن دارم قاصدی بر سو او ای باد شب گبری
 کاش با قاصد صبا در راز و گاهی با برید آه در نیاز بود روز
 بر در خانه ایتماده و نظر بر اطراف خود کشاده شتر سواری را
 دید که سرعت و شتاب و اعرا به را مشاهده نمود که در غایت
 اضطراب راه می نمود از و استفسار نمود که ایسا فرد یا رشتیان
 و ای قد من بادی و سراق بچا مر حله خواهی نمود و بگر ام ولایت
 خواهی نمود عرب عرض کرد که ای خاتون ناز ازین ولایت رو بمت کردادام
 فاطمه چون اسم کردار شنید سیلاب خون از دیدگان کشود و کفت ای
 عرب چون رو بگر دادار ماند باد صبحم بر این غریب بکس یار نما و نامه شوق

و بسبب کفن پوشی سکر کار ولایت آثار صیت حضرت فرمود
 آری تر چشم آن نیست که جلوه های روی یار و آشوب دیدار
 دلدار مشاهده کنی و مانند عاشقان سرباز جانزاد در قربانگاه
 عشق قربان نما تا بهمانا آنجوانانرا که میگوئی و طریق محرو و فاشانرا
 میپوشی از شمشیر غبار دور میشد ان عشق نگار پاره پاره کرده
 و مانند ماهی در خون خود غلطان شدند و خلعت شدت از تن
 و استبرق پوشیده و از وصل دلدار شراب و مقبوضه شراب
 طورانوشیده اند و در بزم یار در بالش مشکین نهاده اند
 لایرون فیما شمشاول از محیر اداوه چشم دل بجال با بخت
 دلبر کشاده اند و در قرب دوست سابقون سابقون او نشسته
 بمقربون میباشند و قاصد صبا از زبان فاطمه صنادر که بلا
 بخدمت تید لشکر رسیدن

ای صبا ای هر چه شکر صبا
 ای نیر بوستان کر بلا

ای صبا ایراه مقصد را دلیل
 ای در پیغمبری در کوشش تو
 ای خدا ای عاشق از اجل
 ای ردا ای مولوی بردوش تو

ای صبا ای هر چه شکر صبا
 ای نیر بوستان کر بلا
 ای صبا ایراه مقصد را دلیل
 ای در پیغمبری در کوشش تو
 ای خدا ای عاشق از اجل
 ای ردا ای مولوی بردوش تو
 ای صبا ای هر چه شکر صبا
 ای نیر بوستان کر بلا
 ای صبا ایراه مقصد را دلیل
 ای در پیغمبری در کوشش تو
 ای خدا ای عاشق از اجل
 ای ردا ای مولوی بردوش تو

ای صبا ای هر چه شکر صبا
 ای نیر بوستان کر بلا
 ای صبا ایراه مقصد را دلیل
 ای در پیغمبری در کوشش تو
 ای خدا ای عاشق از اجل
 ای ردا ای مولوی بردوش تو

آنچه شکفته از باد صبا
 از غم او جان و دل برآید است
 جنت غم گردیده جانم ز شتیان
 می نه پند از زبیر است خوشم
 آید و ای نخوت و ناموس ما
 ای طبیب عاشقان ما توان
 هست همچون کیسویت ای کفخار
 ای طبیب در دیر مان من
 رفیق از گویم بسوی کر بلا
 می نشینم بادل امید وار
 می نشد کاشی بسویم ای سفر
 جان تو خرم بود از قرب باب
 دست بابت مست اندر دست جان
 لغرض چون فاطمه با چشم تر
 داد بر پیکر چشم خو نشان
 قاصد آمد چون بسوسه کر بلا

هست اندر بوستان کر بلا
 نور چشم من سلفه صنعت
 طاقم چون ابرویش گردیده طاق
 چون سپند خال تو در آتشم
 ای تو افلاطون و جالینوس
 هر چه چشمان تو بیمارم ز جان
 خاطر جگر پریشان روزگار
 چشم کن بر دیده کرمان من
 کفنی آیم بارد یکر از وفا
 هر سحر کاشی برای انتظار
 چون کنم با خویش و این چشمان
 من ز غم چون سوی تو در هیچ و با
 حق بدست نیت ای جان جهان
 بر نوشت این نامه از خون جگر
 جانب کرب و بلا کردش و آن
 دید یکسر خاک آن دشت بلا

کاشی از این غم زود بیاید
 به چشم من از این غم زود بیاید
 به چشم من از این غم زود بیاید
 به چشم من از این غم زود بیاید

با بخت جانان جانان
 با بخت جانان جانان
 با بخت جانان جانان
 با بخت جانان جانان

شاه ملک جهان زلفش
 خواند آن غم را از دلم
 بدو بر آید دلش آمد
 بس بود که با ز دل پر آید

در باره در خون طربسکان
 در باره در خون طربسکان
 در باره در خون طربسکان
 در باره در خون طربسکان

خفین در دستش با شیدان کوی جان تو مان کرد

ساده و روان

<p>آینه از عصمت پروردگار درین دست برج جیا روز عاشورا چو زور شد کرد زینت بر دور آینه ریش کرد در بر از دو چشم خون نشان بست تیغ خون نشان شان بر تا مقام قرب شاه بی نظیر گفت از جان خوش بشا و ثلب قلک دعا شت ان کر بلاست دستش بر گفت با جان نشان خود کنی و تشرافی اندر کوی بار کعبه بودتس بکلام جان فرا همه عیشش تشنه ز پیوست</p>	<p>دو تا کوی کعبه کبار با بردن دست تیر خند زینت از زینت نوین بکار در محفل نوشین را خواند جوشنی از حلقهای مویشان همچو ابرو شان ز خواب خل بر دور او را همچون شکر شیر بود در در کش با صداد تا این تگ و وی که نامش نخواست زینت بر حیا پاک دین ای سیل و ابی اختیار بود از حبه بل از خدا و سینه با کوی و دست</p>
---	--

ببیند چو زور شد
 روز عاشورا
 کرد زینت بر دور آینه ریش
 کرد در بر از دو چشم خون نشان
 بست تیغ خون نشان شان بر
 تا مقام قرب شاه بی نظیر
 گفت از جان خوش بشا و ثلب
 قلک دعا شت ان کر بلاست
 دستش بر گفت با جان نشان
 خود کنی و تشرافی اندر کوی بار
 کعبه بودتس بکلام جان فرا
 همه عیشش تشنه ز پیوست

ببیند چو زور شد
 روز عاشورا
 کرد زینت بر دور آینه ریش
 کرد در بر از دو چشم خون نشان
 بست تیغ خون نشان شان بر
 تا مقام قرب شاه بی نظیر
 گفت از جان خوش بشا و ثلب
 قلک دعا شت ان کر بلاست
 دستش بر گفت با جان نشان
 خود کنی و تشرافی اندر کوی بار
 کعبه بودتس بکلام جان فرا
 همه عیشش تشنه ز پیوست

من عارف قطره الکونین پاره کن
 بجای بسکه ای بسکه ای بسکه ای بسکه
 ازین با جانان صدفین بسکه ای بسکه

چنانکه بر سر لعل کوه و شکوه
 مسکن چون بود بسکه ای بسکه ای بسکه

پوسه زوار لطفشان اندرون
 هر دورا کوسه که آمد روز عهد
 سوی میدان پس غیرت یافتند

خواندشان از لطف سوخوین
 اذن میدان دادشان شاه شهید
 هر دواز شادی علم او خفتند



دجله خون گشت جاری بشکار
 هر دو دادند از وفاد عشق جان
 گفتشان زمینک بچشم بشکار

از دو سوار نیشان در کارزار
 اخرا نذر قتلگاه عاشقان
 چون شهید عشق کردید نزار

صاحب خانه و ملک سلیمان
 که چون سلطان پس وجان و خون
 فرمای آخر از زمان و فرقیه بیخون
 صاحب خانه و ملک سلیمان
 که چون سلطان پس وجان و خون
 فرمای آخر از زمان و فرقیه بیخون

بسیار از کوه و دریا و کوه
 از کوه و دریا و کوه بسیار
 از کوه و دریا و کوه بسیار
 از کوه و دریا و کوه بسیار

و منفرین در کوه کون و
 خا و افشانند در میان کوه کون و

رخا جوانان حیا بان از پافاده و خزان بود در اطفاف
 نعش شهیدان کلهای حسرت رسته و از خون گلوی کشتگان دست
 دسته کل حریتیه و از یک طرف ناله لعش و فریاد طفلان
 کیوان را شرار آتش در ایوان از خسته و مویه حرم اهل بیت علم
 یا حسین کویان پر از فوا ساخته و از طرف دیگر امام غریب خورشید
 و از لمعات انوار در نصف النهار آسمان میدان سواختک
 یکران ایستاده و ارواح نبیا و اولیا و مایک مقرب نه
 آسمان که هر یک صاحب چندین هزار ملک بودند در خدمت
 رخ نیاز بسبب آنحضرت بودند و هر یک عرض میکردند
 در باب جادیکی میگفت انا صاحب لبحاری کی میگفت انا صاحب
 لبحالی کی میگفت انا صاحب الزلازل کی میگفت انا صاحب
 الارض مرضق منم باید که کوه را بفرق مخالفین منم و آریم
 یا ایثار غرق نمایم یا بر زمین شان فرو بریم مانند قارون حضرت
 فرمود بختی دلدار نمایان و حسن یار فروزان و من عاشق جانان
 جازا چکنم عاشق بر چه خواهد از دوست خواهد چون شمع از آتش
 هجران بیدوست همی کا به یار مرا باید یار غیر یار با کس دیگر چه کار

عشق در جانی که ایستاده
 عایشان و قبول درگاه امام
 فرزند زاده عاشق حسن
 که پای در این راه خسته
 نیاز خود را در افرودید
 روی سلطان مجاز و سالار
 این دو جان نماز آورده
 دست دعا ای دل زوده
 چون کس از طریقی بود
 کوه کفایتی از کس
 کوه ایاری به کس
 اصدای بجان نازم
 بکنده کفایتی از کس
 بکنده کفایتی از کس

این سخن در کتب معتبره است

نکات و معانی در این کتاب

در این کتاب از کتب معتبره است

نوح و انان نه سلیم جان
 یکطرف عباس دست از تن جدا
 یکطرف که ز خنجر سینه چاک
 طفلی که دیدم میدان ما پرو
 گنگان دیگر از اصحاب شاه
 خویشتن نهامیان کوفیان
 در چیدل دیدم در اندشت بلا
 استی در جنگ با پهنه
 توانان او بدشت کارزار
 کرده قوم کافر کشته کیش
 پنجه او پنجه دست خدا
 فریش بسبب حق را این
 اقباب عرش اعظم روی او
 ستار صفا و حدت دیدش
 دیدمش خاشاک ز خود در کربلا
 ابرویش محراب ارباب نماز

جلای خونین کفن از کوفیان
 یکطرف قاسم ز خون بسته خا
 لاله‌ها رو ییده از خوشتر خاک
 تیر پستان خدنگش در کلو
 غرقه اندر خون خود در قتلگاه
 در ره جانان بخت کز فتنه جان
 دشمن دین خدا را با خدا
 نسکری با داوری در داوری
 کرد کار خلق را با کرد کار
 منع آب از قاسم اما ز آق چویش
 قدرت او خالق ارض و سما
 جسم او جان جان او جان دنیا
 رشته دین حلقه کیسوی او
 سرخوش از جام محبت دیدش
 بود پر یکسر وجودش از خدا
 جبر نیایش در نماز بسینا ز

در این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است

در این کتاب از کتب معتبره است

این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است
 در این کتاب از کتب معتبره است

دردی نرسد با بر سر علم نوزد علم عشق خوانند از این بلا
 که سلطان عشق از وفا
 روز اول مردان مردم

کاین سگیدل کافران پیچید
 باد میگفتا بسل تا زین بلا
 حکم فرماتا شد و کیرم چو آب
 ساسام اینقوم ستکران اف



خسرو دین در جواب هر کدام
 گفت در راه خدا من از وفا
 ریخت شکر از لب شیرین کلام
 خورده ام جام بلا و در کراملا

بهر کس که در راه خدا
 نرسد با بر سر علم نوزد علم عشق
 خوانند از این بلا
 که سلطان عشق از وفا
 روز اول مردان مردم
 کاین سگیدل کافران پیچید
 باد میگفتا بسل تا زین بلا
 حکم فرماتا شد و کیرم چو آب
 ساسام اینقوم ستکران اف
 خسرو دین در جواب هر کدام
 گفت در راه خدا من از وفا
 ریخت شکر از لب شیرین کلام
 خورده ام جام بلا و در کراملا

مناجات
 خست این کرد از راه
 و جان از راه
 خست این کرد از راه
 و جان از راه
 خست این کرد از راه
 و جان از راه

